

# دشواری کار ادبی

ویکتور اشکوفسکی  
ترجمه محمد خنیفرزاده

روز تکرار کن، بهتر است خودت را عادت بدهی که این الهامها در هنگام صبح پیش آید تا فکر باز و آماده‌ای داشته باشی.

آیا خسته‌ای؟ باور نکن! به خود اجازه نده چیزی بنویسی، این رنج اول توست. بعد از آن زمانی فرا می‌رسد که ریاضیدانان آن را نوبت دوم و مرحله پختگی می‌نامند. آن وقت است که باید شروع کنی...».

فعالتهای ادبی، بسیار بااهمیت‌اند. معمولاً در حین انجام کار ادبی است که الهام به آدمی روی می‌آورد.

نویسندگان، در نوشتن، هر کدام روشی مخصوص به خود دارند. اجازه بدهید از مردان واقعاً بزرگی مانند الکساندر پوشکین آغاز کنیم.

پوشکین اغلب از شیوه خاصی شروع می‌کرد و بعد به ترتیب شیوه‌های دیگری را پیش می‌گرفت. او می‌گفت شما وقتی نوشتن را ادامه دادید، کم کم در حین کار احساس می‌کنید که اشیا حیات ویژه خویش را آشکار می‌سازند. اگر هم چیزی زنده نشد، در این صورت اجزای زنده‌ای که رؤیاهای تو در آن محبوس گشته‌اند، از این گفته حکایت دارند که: «دانسته‌های گذشته‌ام، همه، نتیجه رؤیاهای من‌اند.» به عبارت دیگر، اجزایی هستند که یکباره به وجود آمده و سپس متلاشی می‌شوند، و اکنون بر روی برگه‌ای گرد هم آمده‌اند و زندگی خاص خود را آغاز می‌کنند. آنها با هم اختلاط می‌یابند، و یا اگر دقیقتر بگوییم، بعضی‌شان به هم مربوط می‌گردند. همچنین گاه یکدیگر را کمک کرده و زمانی نیز یکدیگر را نفی می‌کنند.

برای اینکه نویسنده بشود، لازم است تا به کارهای بسیار متفاوت و سخت عادت کنی. اینها را که نتیجه تجارب طولانی من است به تو می‌گویم و البته می‌دانم که باور این حرفها برای

هر کس به گونه‌ای می‌نویسد، اما در اینکه نوشتن امر دشواری است، همه اتفاق نظر دارند.

روزگاری انجمنی ادبی به نام برادران سراپیون وجود داشت. این انجمن در سال ۱۹۱۸ تاسیس شده بود و در سال ۱۹۲۴ از فعالیت بازماند. در آن زمان من نویسنده‌ای جوان محسوب می‌شدم که فقط با دو یا سه کتاب کارم را آغاز کرده بودم.

این به شکل یک عادت درآمد بود که من و دوستان وقتی به هم می‌رسیدیم بلافاصله پس از احوال‌پرسی، از دشواری نوشتن سخن به میان می‌آوردیم. در آن هنگام در بین اعضای انجمن، جوانانی مانند کنستانتین ویدنی، ونیفولودایونوف، نیکولای نیکیتین، نیکولای تیخانوف، میخائیل زوشچنکو، الیزاویتابولونسکایا، میخائیل سلونیمسکی، لیونونش و دیگران وجود داشتند. اکثر آنها فوت کرده‌اند و بقیه همچنان به زندگی مشغول‌اند. ما کیم گورکی، که در آن زمان عادت داشتم بیشتر اوقاتم را در منزل شخصی‌اش بگذرانم، یک بار به من گفتم: «هنگامی که شروع به نوشتن می‌کنی. یکباره احساس خواهی کرد که کارهای زیادی وجود دارند که انجامشان تداوم‌دهی، باید شخصی را ملاقات می‌کردی، به سلمانی نرفته‌ای، به دفتر سردبیری سرزده‌ای و غیره. ولی تو نباید این را جدی بگیری. اگر برایت مقدور باشد، باید هر روز و در وقتی معین کارت را شروع کنی. اگر میل و رغبتی به نوشتن در خود احساس نمی‌کنی، دست‌نوشته‌هایت را بررسی کن، برای خود یا دیگران نامه‌هایی بنویس و به یاد داشته باش که هر نامه‌ای با پاسخی همراه باشد. خودت را چنان عادت بده که اگر هر روز برایت بارقه الهامی رخ نداد، حداقل همان زمان که احتمال می‌دهی به تو الهامی شود در اتاقت منتظر بمانی. این کار را هر



در این روزها که با هم می‌نویسیم، با هم می‌فکرم، با هم می‌نویسم...  
همیشه، همیشه...  
همیشه، همیشه...

تو مشکل است.  
سابقه من در نویسندگی به سال ۱۹۰۸ برمی‌گردد و از آن  
زمان تاکنون به نشر آثار خود مشغول بوده‌ام. همیشه  
وقتی در مقابل خود دستنوشته‌ای می‌بینی، این دستنوشته در  
حقیقت نتیجه مهارتی است که نویسنده آن به واسطه تفکر و  
تألیف فراوان، کسب کرده است. آری، گفتم تألیف، اما واقعاً  
مؤلف<sup>۲</sup> به چه کسی اطلاق می‌شود؟

مؤلف کسی نیست که دست به اختراع خاصی بزند و  
چیزی را کشف و یا اختراع کند، بلکه کار یک نویسنده و مؤلف  
جمع کردن و هماهنگ کردن افکار و حالتهاست. بعد او این  
افکار و حالات را می‌سنجد، و با دقت بعضی را برمی‌گزیند.  
در اینجا یاد ضرب‌المثلی افتادم که می‌گوید: «هر گفته جایی و  
هر نکته مقامی دارد.» یک چیزی در جریان کار اهمیت خود را  
نشان می‌دهد و دیگری چنین نیست. در روند کارهای هنری  
واقعی است که حقیقت هنر مجال بروز می‌یابد.  
من وقت زیادی را صرف نوشتن نمی‌کنم. معمولاً به سیاه  
مشقهای اولیه می‌اندم. اما این سیاه مشقها اغلب نویسنده را  
پشت سر می‌گذارند، آنها تصورات ابتدایی نویسنده را مخدوش  
می‌کنند. لذا در دفاتر چیکوف آمده که سیاه مشقهایش خط مشی  
او را برای نوشتن قصه‌ای به نام انگور فرنگی تعیین کردند.  
ولی بعدها شکل قصه تغییر کرد. یک کارمند شروع به جمع  
کردن پول می‌کند، و زمانی به روستایی می‌رود و قصد آن می‌کند  
که در دامان طبیعت به سر برد. او خواب و خیالهای  
زیادی برای خود دیده بود. ولی در نهایت، زندگی او  
را از توهمات که داشت درمی‌آورد. چیکوف به  
این واقعه خیلی فکر کرد و بعد در دفترش  
چنین نوشت: انگور فرنگی ترش بود. عجب



● نگارش مانند اسباب کشتی به آبار تمانی با اجازه رسمی انسان پیش نیست، بلکه مانند طرحی است برای ساختن شهری جدید، و این کار بسیار پیچیده‌ای است، هر چه هم که می‌رود، نوشتن امری پیچیده‌تر و دشوارتر می‌گردد.

فراموش کند، به طور قطع نیرومند و توانا خواهد بود. «من اعتقاد دارم چیزی که به انسان آرامش می‌بخشد فقط منحصر در نیروی اخلاقی نامحدود نیست، بلکه به طبیعت نامحدود وی نیز بستگی دارد. ولی در اینجا باید متوجه نیروی بازدارنده و مخوفی بود که همانا حُب نفس، و یا به تعبیر بهتر، خوشتن بینی است. این باعث عجز آدمی است.

اگر ما بخواهیم در عصر خود افراد قدرتمند و توانایی باشیم، می‌باید خود را به خوبی بشناسیم و انسانهای دیگر را از طریق شناخت خویش درک کنیم.

می‌پرسی من چگونه می‌نویسم؟ باید بگویم روشهای مختلفی برای نوشتن دارم. گمان می‌کنم خیلی نوشته باشم، شاید بیش از دو هزار، درست نمی‌دانم. حداقل بین پانزده تا بیست کتاب منتشر کرده‌ام. به هر حال ذکر آنها در اینجا اهمیت چندانی ندارد. من فیلمنامه نیز زیاد نوشته‌ام. ولی دوست دارم در اینجا داستان یکی از کارهای خود را بازگو کنم.

زمانی، لف کولشوف، کارگردان برجسته روسی، از من خواست تا فیلمنامه‌ای برایش بنویسم که شخصیت‌های آن بیش از دو سه نفر نباشند. فیلمنامه بر اساس داستانی از جک لندن به نام غیرمترقبه<sup>۱</sup> بود: شخصی در جستجوی طلاست و در این مسیر مبادرت به قتل دوستان خود می‌کند. از میان اینها فقط یک

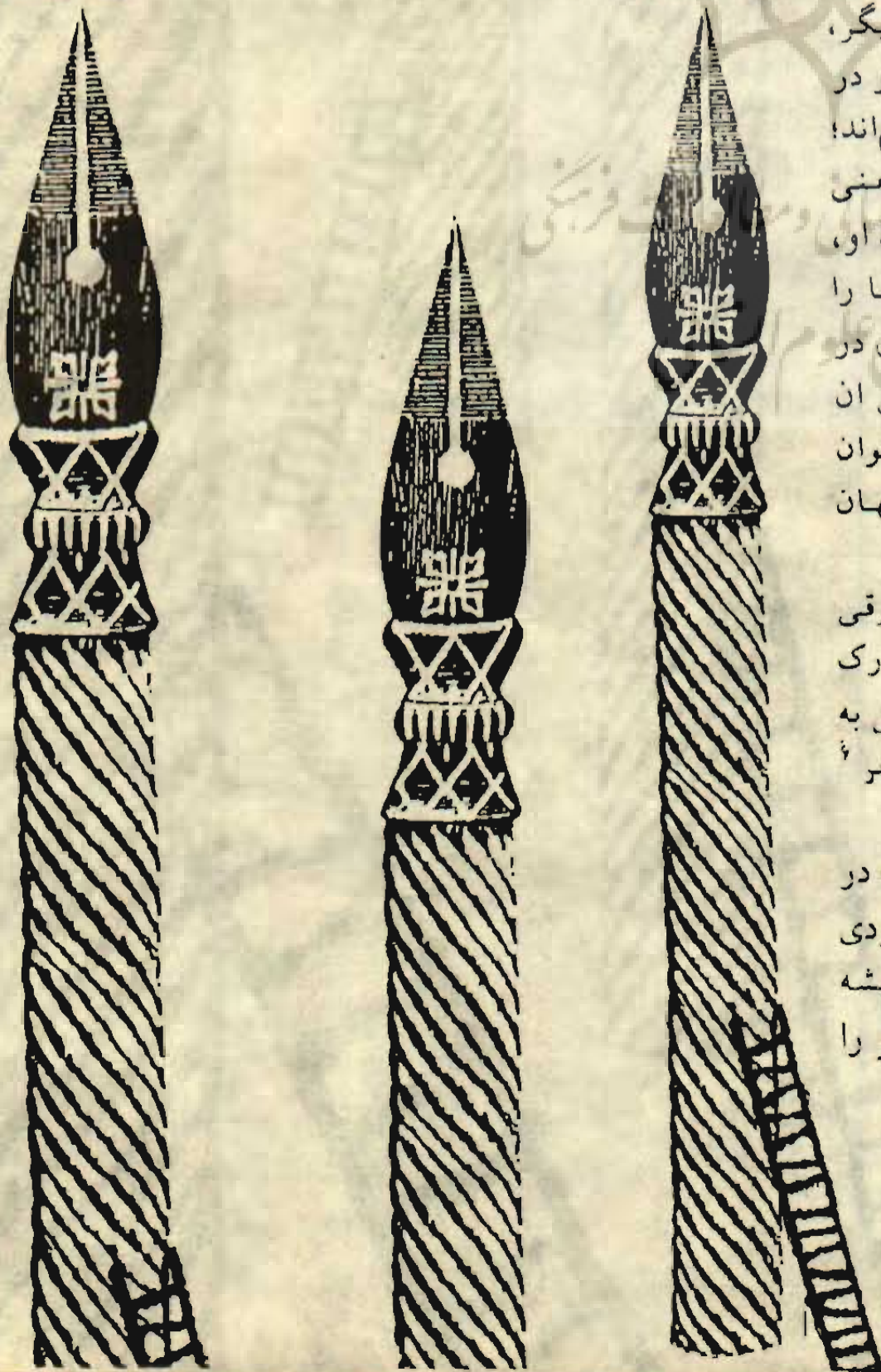
حماقتی. این را کارمند گفت و سپس مرد.» رهیافتی که این سیاه مشق برای یک داستان کوتاه می‌داد، بسیار محکم می‌نمود؛ ولی بعدها داستان به شیوه‌ای دیگر درآمد: کارمند انگور فرنگی ترشی می‌خورد، درحالی که بسیار احساس رضایت می‌کرد. این همان روش زشتی است که مردم معمولاً دارند؛ یعنی با آنکه زندگی کورکورانه و ناپسندی را سپری می‌کنند، باز از وضع و حال خویش راضی‌اند. تصور می‌کنند که کار مهمی انجام می‌دهند. در حقیقت، چیکوف طرحی داشت که زیاد روی آن فکر شده بود، اما داستان او ناکام ماند و دچار تغییرات ناخواسته و نابجایی شد؛ وی در مرحله خلاقیت و ربط و تنسيق اجزای مختلف آن داستان، خوب عمل نکرد.

من از کارهای خودم چیزی نمی‌گویم، سخن من پیرامون شیوه‌ای است که باید کار ادبی بر آن مبتنی باشد. من به کارهایی که برجسته‌ترند اشاره می‌کنم.

اندیشه آدمی از طریق مقایسه جوهر و ذات پدیده‌ها حاصل می‌شود. آنچه اینک در کارهای هنری بدان اهمیت زیادی داده می‌شود درونمایه<sup>۲</sup> و موضوع است. درونمایه زمان ما، مبارزه بشر برای دفاع از محیط زیست و دفاع از کره زمین است. این امر به خاطر آن است تا کره زمین - که عمر زیادی از آن گذشته - برای نسلهای آتی نیز محفوظ بماند. با گذر از یک قصه به قصه‌ای دیگر، از یک نمایشنامه به نمایشنامه‌ای دیگر، نویسنده خلاق به سمت جوهر و ذات اشیا حرکت می‌کند و در صف مقدم می‌ایستد. در آنجا سخنهایی می‌گوید که قابل فهم‌اند؛ زیرا هنرمند کاری شبیه به تلسکوپ را انجام می‌دهد، یعنی جهان را به دقیقترین شکل ممکن مرئی می‌سازد. به عقیده او، نویسنده باید بتواند با قدرت تخیل عمق مسائل را ببیند و آنها را پیش‌بینی کند. این همان شیوه‌ای است که تولستوی در نویسندگی مراعات می‌کرد. او می‌گفت انقلاب اجتماعی آن چیزی نیست که ممکن است به وقوع بپیوندد، بلکه توان جلوگیری از به وجود آمدن آن است. او به سرنوشت جهان می‌اندیشید.

داستایوفسکی نیز به سوی آینده نظر داشت. او از طرقي سخت و دشوار دنباله روی می‌کرد و این کار را با فهم و درک زوایای تاریک روان آدمی انجام می‌داد. این گونه از زمانی به زمان دیگر راه می‌یافت. وی از افکار سوسیالیستی فوریه<sup>۳</sup> تا حدودی متأثر بود.

به هر حال آنچه اهمیت دارد، وجود اهداف بزرگ در زندگی است. به عقیده تولستوی، آدمی بالقوه موجودی تواناست، اما به خاطر وابستگی به نفسانیات خویش همیشه مسیر ضعف را می‌پیماید. انسان اگر مسائل شخصی و حقیر را



زن و مرد باقی می ماند.

ما وقت زیادی صرف این فیلمنامه کردیم. نسخه سینمایی عنوانش شد: طبق قانون. عکس العملها نشان می داد که فیلم به اندازه کافی سرگرم کننده بوده است. در حین کار من متوجه شدم که کارگران معدن طلا در داستان جک لندن همگی برای خود کار نمی کنند، یعنی بعضی از آنها مزد بگیرند. ما قرار گذاشتیم که خشونت و تجاوز را ابتدا در مورد کارگری اعمال کنیم که طلا را برای دیگران استخراج می کند و مزه می گیرد؛ در عین حال، دیگران سهم غذای او را هم می خورند. در این فیلم شخص قاتل فرد درستکاری نیست، ولی جسارت وی قابل درک است.

از طریق موزه آیزنشتاین، از روزنامه ای که در سال ۱۹۰۰ چاپ می شد عکسهای دریافت کردم. من به این نتیجه رسیدم که جک لندن از یک داستان واقعی بهره جسته است. جریان واقعه همراه با عکسهای توضیحی به چاپ رسیده بود. از روی صحبت های قضایی واقعه، حس کردم فیلمنامه ای که من نوشتم، از آنچه جک لندن در کتاب خود آورده، به حقیقت نزدیکتر است. ما دو سه دوره زمانی جلوتر بودیم، و قضیه را به عنوان یک هنرمند و یک محقق بررسی کردیم؛ در نهایت نیز توانستیم اصل مسئله و سرنوشت افراد گرفتار در آن را دریابیم.

در اینجا کاری که بشود آن را ساده نامید وجود ندارد. اینجا فقط دشواری و صعوبت است. موفقیت هنگامی به آدمی روی می آورد که آن را دیده و لمس کرده باشد، نه آن زمان که فقط در انتظار آن است. شما باید موضوعات و داده ها را به شیوه خاص خود مشاهده کنید و سپس به بررسی اصل واقعت قضیه بپردازید و این کار را بدون در نظر داشتن دستورات و احکام صادره از سوی دیگران انجام دهید.

می خواهید بدانید چگونه می نویسم؟ فکر می کنم سریع می نویسم. هنگامی که کتاب بزرگ خود را در مورد لئون تولستوی می نوشتم، قادر به سریع کار کردن بودم؛ چون کار بررسی و تحقیق در مورد تولستوی را از سال ۱۹۱۷ شروع کرده بودم. ابتدا به تحلیل نوع فعالیت خلاق او پرداختم، سپس به طرح مفهوم «غرب» که یکی از موضوعات مطرح زمان بود، پرداختم. قضیه را به اختصار توضیح می دهم. ناتاشا دوستو در صحنه بی بریز و خوف در میدان جنگ، لنین در لحظات سعادت یا اناکارینا وقتی می رود تا با مرگ رو به رو شود، هر یک به محیط محدود خود به گونه ای خاص نگاه می کنند؛ مثل آن می ماند که اولین بار است که آن را می بینند. در اینجا خوب است طرز نگرش آندره بولکونسکی را وقتی به درختانی که به واسطه نور ماه درخشش یافته اند نگاه می کند، برایتان نقل کنم:

«شب، فرح انگیز و ساکت و دیدنی بود. درست مقابل پنجره ها صفی از درختان پراسته وجود داشت، کمی سیاه رنگ و کمی نقره ای. در زیر درختان، گیاهان سبز و تازه و نمناک پراکنده بودند. چتری از شبیم در آن سوی درختان درخشش خیره کننده ای داشت. در سمت راست، پیچک شاخه داری به رنگ سفید جلوه می کرد و بر فراز آن، ماه، در آسمان بدون ستاره به تدریج بدر کاملی می شد.

بولکونسکی جهان را به شیوه ای نوین می دید؛ درست شبیه به یک کودک و این بسیار دشوار است که مردی جهان را بتواند مانند یک کودک این چنین تازه و نو بنگرد.

انسان باید توانایی آن را داشته باشد که به جهان از دریچه وابستگیهای متقابل نگاه کند. این همان کاری است که هنرمند می کند، و منظور آن چیزی است که صورت خیال و طرح و شخصیت را در داستانها موجب می گردد. با توجه به همین کیفیت است که میخائیل شولوخوف به وسیله آن شخصیت گریگوری میلیاخوف را خلق کرد و برادران واسیلیوف چهره جبالیوف را. جبالیوف فقط یک مرد شجاع نیست، او در عین حال دایماً در حال رشد و پیشرفت است. و در خلال مبارزه و برخوردهایش کمال می یابد. لذا نویسنده در سیر زندگی و تکاپوی قهرمان، سعی می کند شخصیت او را متجلی سازد.

نوشتن برای من هم به سهولت انجام می گیرد و هم با دشواری و همراه با هیجانات بسیار. اکنون هشتاد سال دارم و خود را آماده می کنم تا در این چند مدتی که از عمرم باقی است دوسه کتابی که در ذهن طرحشان را ریخته ام، بنویسم. برای من این تنها راه زنده ماندن است.

می پرسى چگونه باید آغاز کرد؟ قبل از هر چیز موضوع را آماده کن. ولی باید بدانی آنی را که در آغاز برمی گزینی، لزوماً همانی نیست که باید اساس کار قرار گیرد. پس کار هنری در دو وهله صورت می پذیرد: موضوع را به شکل سطحی در نظر می گیری، و در مرحله بعد با نگاهی تازه و بر اساس مبانی قابل اعتمادی آن را بازنگری و تکمیل می کنی. من در سخنانم بیشتر به نویسندگان کلاسیک اشاره می کنم و این به دلیل آن است که آشنایی ام با آنها بیشتر است، و آنها را برای شاهد آوردن شایسته تر می دانم.

داستایوفسکی یک بار می خواست داستانی با عنوان هستها بنویسد. موضوع درباره شخصی به نام مارمیلادوف بود. اما در همین موقع که او به یک طرح اولیه رسیده بود، موضوع دیگری به ذهنش رسید، و آن مربوط به دانشجویی می شد که جنایت را مرتکب می شود. اما داستایوفسکی هنوز نمی دانست شخصیت داستانی اش این جنایت را به خاطر شدت فقر انجام داده یا

## ● انسان باید توانایی آن را داشته باشد که به جهان از دریچه وابستگیهای متقابل نگاه کند. این همان کاری است که هنرمند می‌کند و منظور آن چیزی است که صورت خیال و طرح و شخصیت را در داستانها موجب می‌گردد.

این کار بسیار پیچیده‌ای است، هر چه هم که انسان پیش می‌رود، نوشتن امری پیچیده‌تر و دشوارتر می‌گردد. هر کدام از ما لازم است تا شیوه آسان نوشتن را فرا بگیریم. به محض آنکه موضوع مناسبی پیدا کردیم، باید به سرعت مشغول نوشتن شویم. در ابتدا برای انتخاب موضوع، البته یک تلاش فراوان نیاز است. بعد بلافاصله طرحی را به صورت چرکنویس باید آماده کرد و در این مسیر است که اصول اساسی داستان از میان صورتهای محتمل و مفروض رخ می‌نماید.

پوشکین می‌گفت: «من کوشش فراوان و الهام را به خوبی شناختم». ولی با این حال پوشکین در مورد وحشت و ترس مربوط به الهام چنان سخن می‌گوید که موی بر بدن آدمی راست می‌شود. گوگول نیز در مورد طوفان سرد و هراسناک الهام مطالبی بیان کرده است. انسان از دیدگاه او الهام را بیش از یک مصیبت نمی‌بیند. این الهام جهشی است از امور عادی به امور استثنایی و غیرمتعارف؛ این روند است که کار و فعالیت هنرمند خلاق را جاودان می‌سازد.

عنوان این مقاله وظیفه سنگینی بر دوش من گذاشته است. من در اینجا به شکلی نظری چیزهای زیادی گفتم، حال آنکه هنوز در عمل خود با سؤالاتی مواجه هستم.

من سریع می‌نویسم و در تفکر نیز چندان مشکلی ندارم، ولی اغلب نوشته‌هایم را بازنویسی می‌کنم. من دایم در مورد آنچه می‌نویسم فکر می‌کنم و آنها را مجدداً بررسی می‌کنم. هراز چندگاهی مورد لعن خوانندگان قرار می‌گیرم و البته مواقعی نیز نسبت به کارهایم ابراز رضایت می‌شود. شخص نویسنده نیاز به شجاعتی بیشتر از شجاعت یک فرد رزمنده در میدان نبرد دارد. هنر بدون شجاعتی دایم و مستمر ممکن نمی‌گردد.

پانوشتها:

1. The Serapion Brothers
2. Reflection
3. Composer
4. The Gooseberry

5. Theme: موضوع یا طرح زیربنایی.

6. شارلی فوربر (۱۷۷۲ - ۱۸۴۷) سوسیالیست فرانسوی که تحت تأثیر کمونیستهای فرانسه در قرن نوزدهم بود. او به جامعه‌ای با نظم عقلانی معتقد بود تا توان در چنین جامعه‌ای سعادت بشر را تأمین کرد.

7. The Unexpected
8. Estrangement

9. بازاردوف قهرمان تورگنیف در رمان پدران و فرزندان، دانشجوی پزشکی است. از مثالی زنده است از وفاداری ناتمام و تحقیر کلیه بنیادهای مبتنی بر سلطه و تقلید.

10. ایوان پاولوف (۱۸۴۹ - ۱۹۳۶) دانشمند بیولوژیست معروف اهل روسیه.

حاجات مهم دیگری داشته و یا می‌خواسته توان خود را آزمایش کند، یعنی او قصد داشت دریابد که آیا باید شخصیت داستانی‌اش یک فرد معمولی و متعارف باشد که بر حسب یک ضرورت و اضطرار مرتکب قتل می‌شود یا از جمله افرادی است که اصولاً هر کاری را برای خود مجاز می‌دانند؛ به همین دلیل داستایوفسکی به شدت از نوشته‌های درهم ریخته و نامشخص خود مشوش بود و نمی‌توانست دست به کاری بزند. ولی بعد کم کم از طریق درآمیختن موضوع داستان اولی مستها با موضوع دوم، موضوع نهایی دستگیرش شد.

همان طور که اکنون مشاهده می‌کنیم، در جنایت و مکافات که عنوان همین موضوع نهایی است، راسکولنیکوف، شخصیت اصلی داستان، دانشجویی تهیدست و فقیر توصیف می‌شود. به طوری که بنا به قول یکی از ناقدین، یعنی دیستری بزاردوف، برای راسکولنیکوف حتی پنجاه کرون مبلغ زیادی محسوب می‌شده است. با این حال می‌بینیم که راسکولنیکوف علاوه بر احساس نیاز شدیدی که به پول می‌کرد، حاجتی دیگر نیز داشت که بسیار والا و ارزشمند می‌نمود. این حاجت او خواستی کلی و جهانی بود برای تغییر وضع زندگی مردم. چنین دیدگاهی از یک روح بزرگ ناشی می‌شود که مسئولیت قتل یک انسان را به عهده می‌گیرد تا مگر بتواند کمی وضع زندگی مردم درمانده را تغییر دهد.

اگر انسان بداند که چه چیزی می‌خواهد بنویسد، و یا اثر یک دانشمند بداند که کار وی چه نتایجی به دنبال خواهد داشت، در این صورت وی فقط مسئول گردآوری نتایج است، و لذا دیگر اصل آن کار به طور کلی ضرورت خود را از دست می‌دهد. دانشمندان بر این اعتقادند که مهمترین عاملی که باعث پشتکار آدمی می‌گردد، یا شوق او برای درک نتایج کار است و یا خطاهایی است که در این مسیر فرد مرتکب می‌شود. و این امر در مورد نویسنده، وقت مشغول کار خود است، کاملاً صدق می‌کند. نویسنده در این هنگام گاه درکش از جهان تغییر می‌کند، یا مجبور به چنین کاری می‌شود. به همین خاطر هرزن در مورد تورگنیف می‌گوید: «او در رمان پدران، و فرزندان قصد داشت پشتیبانی خود از پدران را علیه «فرزندان» که بازاردوف نماینده این قشر بود، اعلام دارد؛ ولی در نهایت بازاردوف به عنوان قهرمان رمان مطرح می‌شود.

تورگنیف خود می‌گفت: «این شخصیت، یعنی بازاردوف، انسان را یاد شخصیت بوکاجیو می‌اندازد. لذا بازاردوف - که وسیله‌ای برای نشان دادن وضع آینده است - هدف زندگی ایوان پاولوف می‌گردد.»

نگارش مانند اسباب کشی به آپارتمانی با اجاره رسمی نیست، بلکه مانند طرحی است برای ساختن شهری جدید؛ و

